

درباره انتشار یک سند

از انتشار آنچه که اسناد "کنگره اول" کومهله نامیده شده، چند هفته‌ای می‌گذرد. من هم بعد از تردیدهای بسیار، نهایتاً به این نتیجه رسیدم که در این باره بنویسم. در ضمن، نکاتی را در باره یک موضوع مطرح شده در آن سند - که شاید ضروری بنظر برسند - توضیح دهم.

من نیز که برای اولین بار این اسناد را خواندم (۱۵۰ صفحه اول آنرا) احساس بسیار بدی داشتم. گرچه همیشه طرفدار انتشار آن بودم و برایم نیز مهم نبود که چه رازی در آن نهفته هست یا نیست. احساس بدم نیز مربوط به تجدید خاطرات ناخوشایند بود و بیشتر دلایل شخصی داشت. اما خیلی زود این دلایل شخصی را کنار گذاشتم و بمثابة یک سند با یک پیشینه تاریخی به آن نگاه کردم. یادم می‌آید که خبر برگزاری چنان جلساتی را در آن دوره در گفتگویی از صدیق کمانگر شنیدم. روی دو موضوع (یکی وحدت حاصله، دوم نقش فواد مصطفی سلطانی) تأکید داشت. به هر دلیل نیز از نتیجه آن خوشحال بود. آیا می‌دانست که در آن جلسات در باره خود او نیز حرف زده‌اند؟ حدس می‌زنم که می‌دانست. در این باره چیزی نگفتم، من هم نپرسیدم.

به آن موضوع خاص در آخر می‌پردازم. چرا که بدون روشن کردن اصل مسئله، پرداختن به آن موضوع نیز مضمون سیاسی خود را از دست می‌دهد. از یکسو شخصی میشود، از سوی دیگر فهم یک واقعه را در بدفهمی‌های غیر مجاز موجود تداوم می‌بخشد. به همین دلیل، ناچارم تا از خود موضوع انتشار سند، مضمون مباحث درونی آن شروع کنم. این نوشته در واقع سه بخش است. بخش اول، در پاسخ به سوالاتی است که بعد از انتشار سند مطرح شده‌اند. بخش دوم، روایتی توصیفی-تحلیلی از ماجراهای آن دوره برای فهم بهتر مضمون آن سند است. بخش سوم، سنجش یک سری احکام صادره در مورد صدیق کمانگر، همچنین اشاره به جنبه‌هایی از واقعیت برای بهتر بازسازی کردن ماجرا و قضاوت درست آن است. تا آنجا نیز که به خودم مربوط است. رابطه من با این جریان، رابطه‌ای سیاسی-محرفی بوده است. من در آن دوران هیچگونه رابطه تشکیلاتی با این جریان نداشته‌ام. اما به مسائل آن دوره آگاهم، خود آنها نیز میدانند که رابطه من با صدیق کمانگر چگونه بوده است.

آیا قرار بود که این سند هیچگاه منتشر نشود؟

این سند را روزی بنده‌خدائی منتشر می‌کرد. در این باره نباید هیچ شکی داشت. نسخه‌هایی از این صورت‌جلسات، در دست افراد مختلف با گرایش‌های گوناگون قرار داشت. چه بهتر که حالا منتشر شده است و هنوز اکثر افراد شرکت‌کننده در آن جلسات زنده‌اند، می‌توانند و هنوز فرصت کافی دارند که توضیحات تفسیری و تاریخی خود را در باره آن، بگونه‌ای عقلانی و نه احساسی بدهند. نه کسی پشت‌سر جانباختگان این تاریخ مخفی شود، نه دست و پای خود را بی‌جهت گم کند که گویا اتفاق مهمی افتاده است. کار بهتر آن بود که بین افراد شرکت‌کننده در آن جلسات، توافقی حاصل می‌شد و انتشار این اسناد همراه با توضیحات آن افراد می‌بود؛ اما هر آدم کم‌اطلاعی هم (نسبت به مسائل کومهله) می‌داند که چنین توافقی ناممکن بود و این بمعنای عدم انتشار آن بود.

حال که انتشار یافته، اگر کسی حرفی در این باره دارد و فکر می‌کند که باید افکار عمومی از آن مطلع شود، چه بهتر در برابر آدمهائی بزند که اصل موضوع به آنها هم مربوط می‌شود. در آن جلسات، تصمیماتی گرفته شده که نهایتاً به سرنوشت دو نسل مربوط شده است. قضیه خصوصی و مربوط به چند نفر نیست، که توانا بوده‌اند یا نبوده‌اند؛ از همان روزها ریگی به کفش داشته‌اند یا نداشته‌اند؛ از درونش صداقت یا عدم صداقت آدمها را بیرون می‌کشیم. البته اینها، برداشت‌های واقعی و اولیه‌اند که از آن گریزی نیست، هر فردی نیز با اینگونه تأثیرات اولیه به سراغ هر چیزی میرود؛ اما محدود شدن به این برداشت‌های اولیه و سرمایه‌گذاری روی آنها، چیزی جز خودفریبی از یکسو و عوامفریبی از سوی دیگر برای نگاه به این تاریخ نیست.

آیا انتشار این "اسناد" مجاز بود؟

پاسخ آن مثل روز روشن است. وقتی که نامش "سند" است و در طول یک تاریخ سی و هفت ساله از آن بعنوان یک "سند" نام برده‌اند، از مضمون آن حرف زده‌اند، بر اساس آن، کومهله را بطور مداوم، قضاوت کرده‌اند؛ نمی‌توان با یک حکم، انتشارش را از سندیت انداخت. آیا تحریری صورت گرفته است؟ باید پرسید کجا؟ آیا چون رفقای در قید حیات نیستند که از خود باصطلاح "دفاع" کنند، پس انتشار آن اسناد نادرست و مردود است؟ بنظر خواننده، چه دیدگاه و نگاهی می‌تواند پشت این نوع از اعتراض خوابیده باشد؟ چه گفته شده و چه اتفاقی افتاده است که کسانی نیازمند دفاع از خود شده‌اند؟ فرق نمی‌کند، چه آنهایی که دیگر در بین ما نیستند، چه آنهایی که در قید حیات هستند. مسلماً این سند و یا هر سند دیگری، چه بسا امکان ارزیابی مجدد از گذشته کومهله و یا افراد را بدهند یا ندهند، نگاه ما را عوض کنند یا نکنند؛ این بسته به نوع نگاه آدمهاست. اینگونه هم نیست که هرادعا و توضیحی در آن سند اعتبار دارد، این خود سند است که اعتبار دارد، نه هر گفته‌ای که از زبان آن افراد، در یک فضا و زمان معین جاری شده است (حتی اگر خود آن افراد در آن جلسات چیزی در باره خود گفته باشند).

بدیهی است که در انتشار سندهای اینچینی، ابهاماتی بوجود می‌آیند که باید روشن گردند. در ضمن، خود ما - بعنوان قضاوت کنندگان - چرا باید تا این اندازه محدودنگر باشیم که فکر کنیم با انتشار این اسناد، می‌توان کل زندگی مبارزاتی افرادی را بخاطر یک سری اظهارات این یا آن فرد در یک مقطع تاریخی، زیر ضرب شکایت‌های بیمارگونه برد؟ اظهاراتی که آن ده نفر در یک فضای معین، در چند جلسه با یک ادبیات متفاوت در باره خود یا دیگران کرده‌اند.

اگر انتشار این اسناد مشکلی ایجاد کرده، آنرا نباید بمعنای افشای راز پنهانی در باره شخصیت‌های تأثیرگذار در این تاریخ دید که با انتشار این اسناد گویا از کوزه برون‌شده تا به کسی لطمه‌ای زده یا بتواند بزند. این راز پنهان درون خود ما است. بعنوان آدمهای هنوز زنده - که در برخورد بهر قضیه‌ای - بجای تلاش برای تحلیل درست آن - دوباره آشکار شده و خود ما را برملا و افشاء می‌کند. رازی که هر باره بما می‌گوید که در برخورد به این تاریخ، منصف نیستیم و آنرا به حساب دستان نامرئی می‌گذاریم.

آیا به همین شکل می‌بایست انتشار می‌یافت؟

کار ارائه شده نقص دارد. دارای دو اشکال اساسی است. یکی اینکه حرفهای پیش‌پا افتاده و شخصی بسیاری در آن هست، که حذف نشده‌اند. دیگر اینکه چنین اسنادی - برای رفع هرگونه ابهامی - می‌بایست، به همراه زیرنویس‌ها، حاشیه‌نویسی و توضیحات تاریخی منتشر گردند. نکات زیادی هست که خیلی راحت می‌بایست با گذاشتن چند نقطه حذف می‌شد. کاری که در بعضی جاهای اسناد منتشر شده نیز صورت گرفته و بهتر بود که کار بیشتری در این زمینه صورت می‌گرفت. امانت‌داری این نیست که اگر یک فردی و در جلسه‌ای (که در خیلی مواقع بسیار دوستانه و خودمانی است)، هر آنچه را که گفته و بزبان آورده (اینکه، در آن جلسه من چه نظری در مورد "عموهایم" داشته‌ام. رابطه‌ام با خانواده‌ام چگونه است) تحت عنوان امانت داری به نسل بعد منتقل کنیم. این نه درست است، نه ارزش انتقال به نسل بعدی را دارد. برعکس آنهم، می‌تواند امانت داری باشد. البته منظورم حذف نظرات اشخاص در آن مقطع در مورد یکدیگر نیست. این دیگر خواننده است که باید جایگاه زیادی به این نوع اظهارات ندهد. در نظر هم بگیرد که این آدمها تا آن تاریخ، حدود ده سال، روابطی دوستانه (و چه بسا در مواقعی نادوستانه)، مبتنی بر احترام متقابل و بعضاً خلاف آنرا با هم داشته‌اند؛ چرا که جوانانی از یکسو آرمانخواه، اما از سوی دیگر مثل هر کس دیگری بدنبال فعالیت سیاسی بوده‌اند. مسلماً که در بررسی مناسبات درونی، این مهم است که بدانیم: اشخاص در مورد یکدیگر چگونه فکر می‌کرده‌اند، چه بسا بتوان از آن در توضیح بعضی مسائل درون تشکیلاتی از جمله اختلافات سیاسی استفاده شود؛ اما نه هر گفته‌ای که احتمالاً نتوان بعنوان «نظر» آنرا دسته‌بندی کرد. در آن جلسات، موضوعات بعضاً بگونه‌ای انگیزه شناسانه و روانکاوانه طرح می‌گردند و آزار دهنده‌اند (اکنون خواننده باید با دید انتقادی به آنها نگاه کند). در خیلی از موارد به موضوعاتی اشاره می‌شود که می‌بایست توضیح و زیر نویس می‌داشت. که از یکسو جلو ابهام پراکنی گرفته می‌شد، از سوی دیگر خواننده درک روشنتری از مضمون وقایع پیدا می‌کرد. متأسفانه این دو موضوع، دو نقص قابل توجه در انتشار این اسناد است. دو کمبودی که از یکسو به قضاوت‌های عجولانه میدان می‌دهد، از سوی دیگر خواننده را با ابهاماتش طعمه پیچ‌های محفلی می‌سازد.

نام گذاری آن جلسات

با توجه به نحوه شروع جلسات (به لحاظ مضمونی)، بنظر می‌رسد که نام گذاری آن جلسات بعنوان کنگره - در سه سال بعد از آن - کار فکر شده‌ای نبوده‌است. گرچه نهایتاً و در آخر جلسات، برنامه‌ای برای کار هست، وحدتی نیز تأمین می‌شود و این دو موضوع از یکسو مهم‌اند و از سوی دیگر به آن جلسات رنگ کنگره را می‌بخشند. با این وجود، اختصاص بیشتر بحث‌ها به "انتقاد و انتقاد از خود" در آن موقع (حتی اگر فکر کنیم که بسیار صمیمانه و بی‌ریا و حتی روش درستی برای دست‌یابی به وحدت بوده‌اند) آنرا از کنگره بودن دور می‌کند و کرده‌است. این نام گذاری بعدی برای کل جلسات برگزار شده (معلوم هم نیست با چه هدفی صورت گرفته است) موجب شده است که امروز خواننده کل محتوای دو سری جلسات متفاوت را بعنوان یک کل واحد، و همه را تحت عنوان "جلسات کنگره" مد نظر قرار دهد و یکجا قضاوت کند. جلساتی که در دو محل متفاوت و با یک فاصله زمانی معین برگزار شده‌اند (آنهم در زمانی که رویدادها سریع‌اند و قیام مردم ایران در روند شکل‌گیری است).

این جلسات در شروع‌اش نه کنگره، بلکه نشست یک تعداد رفیق بوده است که بعد از یک دوره نابسامانی در روابط سیاسی، تلاش می‌کنند تا راهی برای وحدت مجدد پیدا کنند و به این سوال اساسی در آن دوره پاسخ بدهند: که آیا میتوانیم به هم اعتماد کنیم و به کار مشترکمان ادامه دهیم؟ (البته خود همین روش و مضمون چنین سوالی نیز هست که مضمون جلسات را با ابهام روبرو می‌کند). که پاسخ نهائی بگونه‌ای اعجاب‌انگیز در آخر آن جلسات (از طرف کل جمع حاضر) مثبت بوده‌است. چرا و چگونه؟ پاسخ آن خیلی ساده است. در بیرون آن جلسه غوغاست. توده‌هایی که این جمع بدنبال جذبش بوده‌اند در صحنه مبارزه هستند. جمع وسیع‌تری که نشست (البته با لاقیدی آزار دهنده‌ای) از آنها در مواقعی بعنوان «سمپات» حرف می‌زند، در آن میدان حضور دارند و با وفاداری منتظر وحدت و برنامه این جمع هستند. در آخر هم برنامه‌ای هرچند ناقص و ناکامل، اما روشن و گویا دم دست قرار می‌گیرد.

با کنگره نامیدن کل این جلسات، خواسته و ناخواسته به این باور دامن زده شده است (بیشتر بر اساس مضمون جلسات اول) که در بطن اوج گیری اعتراضات مردم ایران، یک عده صرفاً مشغول «انتقاد از خود» بوده اند (آنهم نه با تفسیر درست از مضمون و کارکرد ایدئولوژیک «انتقاد از خود» در آن دوران). به همین دلیل، اتفاقی را هم که در آخر آن جلسات بوقوع می پیوندد (وحدتی که تأمین می شود)، حتی امروز نیز ما را به سرانجام منطقی یک تحلیل درست نمی رساند، بلکه بر عکس، در برابر انتخابی دوگانه و انحرافی و بی حاصل قرار می دهد که: آیا عملکرد افراد در آن جلسات (چون دست آخر به وحدت مجدد منجر شده) «صمیمانه و شفاف و قابل تقدیر بوده»، یا خیر، آن جلسات، چون شروعی آنچنانی داشته در اصل، «خود زنی و روانکاو» بیمارگونه است. درگیر شدن با این دوگانه- بگونه ای پنهان - نتیجه بدتری هم دارد. اینکه در خود آن جلسات - با آن روش برای شروع بحثها - به اصل مسئله (در آن دوران) پرداخته نشود، و امروز نیز گرایشات گوناگون درون این طیف را مجدداً از تحلیل درست چنان رویدادی و معنای واقعی آن دور سازد. چرا که مسائل در چارچوب واقعی و زنده خود قرار داده نمی شوند.

ماهیت جلسات اول

گفتم که باید بتوان تفکیک کرد. جلسات اولیه، نوعی «تعیین تکلیف با خود» است. جلسات بعد از یک دوره رکود و عملاً بحران است. اینها آدمهایی نیستند که روز قبل از آن، همدیگر را یافته باشند. از گفته هایشان پیداست، از اواخر سال ۵۵ بعد دچار مشکل ادامه کاری شده اند. لذا در شروع جلسات و بجای ارزیابی از اوضاع سیاسی موجود (به هر دلیل هنوز آمادگی اش را ندارند)، به ریشه یابی مشکل خودشان، در نرسیدن به اهداف تعیین شده که در نفس خود ماهیتی استراتژیک دارند، می پردازند. این به چه معناست؟ بدین معنا که انتقادات گرچه شخصی است اما مضمونی که بر اساس آن (بعنوان معیار ایدئولوژیک) حرکت می شود، دیگر بهیچ وجه شخصی نیست. معنای استراتژیکی دارد. درک این موضوع برای معنا کردن این جلسات امری اجتناب ناپذیر است. برای آن جمع، خطوط روشن یا ناروشن این استراتژی - در دهه گذشته - بروشنی در مقابلشان قرار داشته است. درست یا نادرست، باید در مرحله اول، تکلیف آن روشن شود. در واقع، این ماهیت خط مشی سیاسی اولیه است، روش کار در دهه گذشته، اهداف تعیین شده و به انجام نرسیده است که فرمان میدهد از چه باید حرف زد (درست یا نادرست، نه اوضاع سیاسی بیرون از آن). اراده شخصی و میل به روانکای نیست که ماهیت اصلی گفتگوها، جدلها و حتی اتهامات را روشن می کند (البته می توان به چنین نمودهائی نیز اشاره داشت، چنین مواردی هم کم نیستند). مگر اینکه در طول همان دهه گذشته، آلترناتیو دیگری شکل گرفته باشد که نگرفته است.

مسئله فراتر از باصطلاح انحرافات شخصی و انحلاح طلبی این و آن است. جنبش مردمی نیز آغاز شده است، اما مناسبات درونی آن جمع که تنها «جمع خود را» تشکیلات می داند، هنوز آشفته و در هم بر هم است. وقتی از مناسبات درونی حرف می زنیم، معنایش این است که داریم از جمعی که اهداف معینی داشته حرف می زنیم. اگر این نبود، هیچ یک از این آدمها لزومی نمی دید که به کنار دستی اش حساب پس بدهد که چرا نرفته است و حرفهائی نشده است. چرا نرفته است و مدتی را برای اصلاح خود کارگری نکرده است. صحیح است، یک جنبه این اقدامات خودسازی انقلابی (مواردی هم خودزنی) است، اما روی دیگر سکه، کار آگاهگرانه در بین زحمتکشان و در مجموع، مبتنی بر پیشبرد یک استراتژی معین برای رشد این جریان در بین زحمتکشان است (در اینجا کاری بدرستی و نادرستی این استراتژی یا روش شروع بحث ندارم). در عین حال نباید پنهان کرد، باید در نظر گرفت که یکسوی آن نیز رقابت سیاسی برای تسلط بر جمع است، که بگونهائی نهفته عمل می کند. نه آنها آقای هالو بوده اند، نه با ادعاهای پوچ، خواننده را به دریافت های هالومنشانه سوق دهیم.

در آن شروع، چه اتفاقی می افتد؟ یا، باید کل این مضامین فی نفسه استراتژیک را زیر سوال برد و بجایش آلترناتیو دیگری ارائه داد، یا نه، با اعتقاد به درستی همان مبانی از قبل توافق شده و اولیه، عدم موفقیت را در چیزی دیگری دید. یعنی این افراد (آن ده نفر و خیلی های دیگر در بیرون)، از همان شروع جلسات در برابر یک انتخاب قرار گرفته اند. یا اینکه خط مشی سابق، راه و روش درستی بوده و باید به این آشفتگی درونی پایان دهند و به مثابه یک هسته متمرکز و دارای قابلیت های رهبری (در آن دوره) دوباره به آن ادامه دهند، یا خیر، باید به شکست آن استراتژی اعتراف کنند و بجای آن استراتژی دیگری بعنوان آلترناتیو ارائه دهند. آنها با آن شروع، می گویند که استراتژی تاکنونی درست بوده، مشکل در عملکرد افراد نهفته بوده است. راه اول را مجدداً برمی گزینند. آدمهای خواب نما شده، مدعی هستند که خیر، در آن جلسات آن حرفها زده شده، اما رفقای ما رفتند و کارهای دیگری انجام دادند. در این زمینه هم فقط به این موضوع اشاره دارند که ما دنبال فلان توصیه که در آن جلسات بر آن تأکید می شد، نرفتیم (رفتن به روستاها برای تن دادن به کار تولیدی سخت). در حالیکه توجه نمی کنند که این، آن بخش مربوط به خودسازی انقلابی است، که رشد جنبش فرصت عملی شدن آنرا به صورت گذشته دیگر به آنها نداد، اما از آنجا که استراتژی مربوطه نهایتاً به مبارزه مسلحانه و شکل پیشمرگاییتی متحول شد، همان مضامین استراتژیک بر زمینه های دیگری تعقیب شد. در این رابطه به خود همین اسناد مراجعه کنید تا ببیند که چگونه مفهوم پیشمرگایه تی کم کم جا باز می کند و حتی در جانی از مثال زدن ها، در ردیف کار تولیدی در زمینه «خودسازی انقلابی» قرار داده می شود (بخصوص از جانب فواد مصطفی سلطانی). اگر هم به یکی از کارهای متفاوت بعدی در آن دوره نگاه کنید، مگر ایجاد اتحادیه دهقانی نیست که دارای یک بازوی مسلح به سبک پیشمرگانه است. مگر در سالهای اول جنبش، پیشمرگ کومه له کسی نیست که باید در کار تولیدی به زحمتکشان روستا خدمت کند؟

کل آن جلسات در خدمت تداوم استراتژی گذشته است. مضمون «انتقاد و انتقاد از خود» یا هر چیز دیگر و حتی اتهامات را باید در پرتو آن دید و قضاوت کرد. اختلاف نظری هم اگر بوده باشد (که من نشانی جدی از آن، در سند مربوطه ندیدم)، آنقدر زیاد نبوده است که آنرا زیر سوال ببرد. نهایتاً نیز، تداوم همان استراتژی اولیه است که سرنوشت کومه‌له را رقم می‌زند (که خود بحث مفصل‌تری است و من قصد پرداختن به آنرا ندارم، فقط روی آن جلسات تمرکز می‌کنم. درک این مسئله وقتی ممکن است که آدمها نپندارند که واقعیت یک پدیده با آوردن و بردن این یا آن تئوری به تنهایی عوض می‌شود. باید بتوان از نقش و جایگاه و همچنین کارکرد تئوری‌ها (در درون یک پدیده) ارزیابی صحیحی بدست داد. من اینجا از یک جریان و پدیده مبارزاتی حرف می‌زنم و کل موجودیت آنرا - به این یا آن تئوری، صحت و سقم آن- تقلیل نمی‌دهم).

آنها در آن جلسات، مشکلات و نابسامانی‌ها را در عملکرد خود دیده‌اند. لذا، هیچ راه دیگری جز آن شروع نداشته‌اند. نمی‌توانم بگویم که انتخاب ادامه راه در آن مقطع (با فرض درستی استراتژی سابق) چقدر غریزی و همراه با تبعیت از روش‌های گذشته در این جریان، یا چه اندازه فکر شده بوده است (فکر شده در معنای تشخیص کارکرد ایدئولوژی)، اما می‌توانم با قطعیت بگویم که با توجه به همه عوامل، این کارشان در آن مقطع (در شرایط استثنائی کردستان) مملو از درایت سیاسی بوده است. چقدر این نقد می‌تواند سطحی و عوام‌فریبانه باشد که فریاد می‌زند "مردم در خیابانها تظاهرات می‌کردند ما ۳۷ روز مشغول خود زنی و روانکای بودیم". و از آن جلسات تنها این جنبه را می‌بیند و برجسته می‌کند (البته آنچه را که در این بخش گفتم، خواننده باید آنرا تنها در معنای توصیف و تحلیل واقعیت از جانب من بفهمد. امیدوارم خواننده آنرا بعنوان سمپاتی من نسبت به آن روش نفهمیده و چنین برداشتی نداشته باشد. من اساساً آن جایگاهی را برای کنگره‌های کومه‌له در بررسی این تاریخ قائل نیستم که دیگران قائل‌اند. نه بعنوان منشاء خیر، نه بعنوان منشاء شر).

«می‌توانیم و نمی‌توانیم» در آن جلسات، باید در خدمت به استراتژی گذشته (درست یا نادرست) پاسخ بگیرد. یعنی رفتن به روستا، تحقق زندگی زحمتکشی، جذب توده‌ها برای یک انقلاب معینی که از نظر آن افراد، جنبشی نیست که در بیرون از آن جلسات بگونه‌ای عینی جاری است، بلکه جنبشی است که قرار است با نیروی زحمتکشان فراتر از جنبش موجود برود (در مورد کومه‌له، با توجه به شرایط کردستان، انقلابش در عمل تبدیل به سازماندهی جنبش مسلحانه پیشمرگانه شد). بارها در آن صورت جلسات تأکید و بنوعی بیان می‌گردد که اگر تا کنون به این هدف نرسیده‌ایم، دلیلش فقط یک چیز است؛ آنهم نا توانی خودمان در بریدن از زندگی شخصی و تن دادن به کار سخت و همسو شدن با طبقه‌ای که قرار است انقلاب کند. این از یکسو خودشکنی است، اما از سوی دیگر، دارای یک بار آرمناخواهانه قوی کمونیستی است که نهایتاً راه وحدت مجدد را فراهم می‌کند و این وحدت (با توجه به آنکه شرایط مبارزاتی نیز مناسب است) راه را برای دخالت‌گری بعدی مهیا می‌کند. گرچه و در عین حال، اتخاذ این روش (که در این جریان ریشه عمیقی داشت) مجدداً به این افراد کمک می‌کند که مشکل را دور بزنند (هریک با مایه گذاشتن از خودشان که به اندازه کافی انقلابی نبوده‌اند و تلاش خواهند کرد که بعد از آن باشند) اما دور زدن این عارضه را هم با خود به همراه دارد که پراگماتیسم را در این جریان بعنوان یک روش نهادینه می‌کند. پراگماتیستی که در شکوفائی جنبش‌ها برکت‌زاست، در افول آنها به شدت بحران‌زاست.

پیش زمینه انتقاد از خود در آن جلسات

ده سال فعالیت اولیه با آنهمه مشکلات، جلسات اول را با جلسات دوم به هم وصل می‌کند. دو تا سه سال اولیه (۴۸-۵۱) را باید بعنوان جستجوگری برای پیدا کردن راه و چگونگی عمل انقلابی دید که با انتشار جزوه چرا پراکنده‌ایم و چگونه متحد شویم، آن فاز اولیه بسته می‌شود. پیام آن روشن است، باید بمیان توده‌ها و زحمتکشان رفت و عملاً با اینکار در راه حرفه‌ای شدن گام برداشت. اما عملاً تناقضی در کار است. گروه متمرکز شده (نسبت به آن زمان) تحصیلات دانشگاهی بالایی دارد. یا می‌بایست به همین عنوان وارد بازار کار شوند، یا به قول خودشان حرفه‌ای (در خیلی جاها در سند بیشتر از واژه مخفی شدن استفاده می‌شود) شوند و قید موقعیت اجتماعی‌شان را بزنند. چرا؟ چون فکر می‌کنند که این موقعیت آنها را از انقلابی‌گری و همسوئی با طبقه کارگر و زحمتکشان دور می‌کند. در اینجا حرفه‌ای شدن معنای متفاوتی از چریک‌شدن دارد (در آن دوره داشت اما این بمعنای مرزبندی عمیق این جریان با چریکیسم نبود). چریک‌شدن مستلزم اتخاذ تصمیمی سخت اما توسل به روشی ساده و روشن است، که باید علیه حاکمیت اسلحه برداشت. بدیهی است که سازماندهی مبارزه مسلحانه امری پیچیده بود و هست، اما دست به اسلحه بردن اگر اراده‌اش باشد، یک انتخاب ساده است. هرچند برای کسی که چریک می‌شود، عوارض بسیاری دارد. در این روش، الزاماً لازم نیست که شخص مربوطه موقعیت اجتماعی - طبقاتی‌اش را تغییر دهد، خود عمل مستقیم‌اش (اگر تصمیم بگیرد چریک شود) بمعنای رسیدن به یک موقعیت اجتماعی جدید است که آرمناخواهانه در خدمت طبقه قرار می‌گیرد. یک مبارز تصمیم می‌گرفت و چریک بود. اما کار توده‌ای (بخصوص برای روشنفکران) از طریق جلب اعتماد طبقه، زندگی و شرکت در تجربه خود طبقه ممکن بود (در شرایط نبود دموکراسی). آنها برای این کار لازم می‌دانستند که خودشان نیز باید موقعیت اجتماعی - طبقاتی‌شان را تغییر دهند، اما تغییر موقعیت اجتماعی کار ساده‌ای نبود. اینجا بعد از دادن تعهد انقلابی - اخلاقی می‌بایستی بمیان توده‌ها میرفتید. اینکار نیز عملی بود. اما نتیجه کار (در شرایطی که جنبشی هم در کار نبود) بسیار کند بود. لذا با توجه به نبود دموکراسی و شرایط دموکراتیک، روشنفکران انقلابی خیلی راحت و سریع به این نتیجه می‌رسیدند که برای جلب اعتماد زحمتکشان باید کارگری کرد و درون طبقه قرار گرفت (که بدینوسیله هم خودرا آموزش دهید، هم انقلابی بودن خود را اثبات کنید). باید از وکالت، قضاوت، مدیریت و مهندسی و دیگر شغل‌های اداری دست کشید. هر بار نیز که با مانع جذب زحمتکشان روبرو میشدی بنا به عقیده مقصر تو بودی که نتوانسته بودی انقلابی عمل کنی، چرا که

بنا به منشاء اجتماعی‌ات، این تو بودی که از درک زحمتکشان عاجز بودی و به همین دلیل نیز نه تنها ناموفق بودی بلکه اعتقادات نیز زیر سوال بود. چرا؟ چون رفتن بمیان توده‌ها و حرفه‌ای شدن بعنوان یک عمل انقلابی تعریف شده بود(اینجا فقط خواستم به یک نکته متفاوت که برای درک آن سند لازم است، اشاره کنم. خود موضوع، بحث مفصلی است با پیچیده‌گی‌های بسیار). این تفکر (از همان روز اول) برای هر روشنفکری با موقعیت اجتماعی متفاوت از طبقه کارگر، بگونه‌ای خودبخودی تضاد برانگیز بود. تضاد بین آنچه که هستی و آنچه که بنا به خط‌مشی و عقیده می‌بایست باشید) نه فقط در فکر و عقیده بلکه بگونه‌ای عینی در برخورداری از جایگاه اجتماعی جدید). به همین دلیل نیز، نسل کم سن و سالتر و برای آنکه کمتر دچار تناقض موجود شود، از ادامه تحصیل منصرف شد. اکثراً نیز به روستاها روی آوردند. (گرچه که خیلی‌ها نیز به روستا رفتند اما بعنوان معلم باز هم در موقعیت متفاوتی از روستائیان قرار گرفتند، یعنی تناقض موجود را نتوانستند برای خود حل کنند. چرا؟ چون خودشان را بنا به آن تصور از "انقلابی‌گری" هنوز انقلابی نمی‌دانستند).

مشکل چه بود؟ این بود که در بطن همین نوع از انقلابی‌گری، تعدادی بزندان افتادند، بدون آنکه تناقض موجود را برای خود حل کرده باشند و تعدادی نیز بیرون ماندند و لذا با همان تناقض به شکل شدیدتری درگیر شدند. آنکه بزندان می‌رفت دیگر با حل این مشکل عملاً مواجه نبود. اگر همین خاطرات را به دقت بخوانید، از آن بیرون خواهید آورد که بیرونی‌ها (به این دلیل که عملاً درگیر هستند) از اوائل سال ۵۵ بعد دچار تردیدهای اساسی می‌شوند، بجای هدایت درست تشکیلات به "خود مشغولی" روی آورده‌اند. همه به نوعی در مورد خود، انقلابی بودن و نبودنش به تردیدهای جدی افتاده‌اند. در سنجش این انقلابی‌گری نیز دو معیار اساسی وجود دارد که با هم اعتبار دارند. یکی حرفه‌ای شدن و دیگری تن دادن به کار مزدی است. آنها در آن تفسیر از انقلابی بودن و از آنجا که نرفته‌اند زحمتکش شوند (به لحاظ اجتماعی نیز دارای شغل معتبری هستند)، بطور مداوم در معرض این اتهام قرار دارند که "مشغول زندگی شخصی‌اند"، نمی‌توانند از منافع شخصی‌شان دست بکشند" و... اگر هم، در پناه این زندگی باصطلاح شخصی، ده نفر را نیز جذب تفکر انقلاب سوسیالیستی کرده باشند، به حساب نمی‌آید. درک این تناقض برای درک مضمون آن اسناد بسیار مهم است. تنها در این صورت است که می‌توان از آن نقد منصفانه‌ای هم داشت و اینکه فهمید که در آن جلسات، چه خبر بوده است. همچنین چگونه است که با حفظ همان تفسیر از انقلابی‌گری «وحدت مجدد» ممکن می‌گردد و چگونه رویدادهای بعدی و روی‌آوری به شکل جدیدی از مبارزه در کردستان (پیشمرگایه‌تی بعنوان جایگزینی برای حرفه‌ای شدن و بمیان زحمتکشان رفتن)، کومه‌له را به مسیرهای جدیدی می‌کشاند. درک این مضمون از انقلابی‌گری نه تنها برای درک آن مباحث لازم است، حتی برای درک تاریخ تکامل کومه‌له که بعداً بطور عملی، همگانی و تماماً از مسیر پیشمرگایه‌تی عبور کرد(حتی تناقضات واقعی آن در مراحل بعدی) بسیار لازم است. بطور مثال، همه بر این باورند که با تحول فکری در کومه‌له (در کنگره دوم)، دیدگاه‌های کومه‌له در مورد عضوگیری تغییر کرد. در حالیکه قضیه کاملاً برعکس است. این تغییر شرایط و شکل مبارزه و موقعیت اجتماعی جدید بود که عضوگیری در سطح وسیع‌تر را به کومه‌له تحمیل کرد. البته که تفسیرها و تئوری بکارگرفته شده در بعد از آن کنگره، نشان از حاکم شدن گفتمان جدیدی در کومه‌له داشت، اما تغییر در خود شرایط مبارزه بود که زمینه‌ساز همان گفتمان جدید نیز شد. گفتمان جدیدی که بعداً و در زمینه‌های دیگری با موقعیت کومه‌له بعنوان یک جریان مسلح به تناقض لاینحل دیگری رسید.

مورد صدیق کمانگر

در این اسناد، در لابلای انتقاد از خود حاضرین، اظهاراتی هم در باره صدیق کمانگر شده‌است. اظهاراتی که بدون شک، نظر افراد بسیاری را به خود جلب کرده است. در آن زمان، صدیق کمانگر مدتی است که کناره‌گیری کرده و به همین دلیل در جلسات حضور ندارد. در بیرون آن جلسات، مشغول مبارزه علیه رژیم سلطنت است. به گفته فواد مصطفی سلطانی که خبرش را به جلسه می‌دهد: «صدیق حالش خوب است، اما مسایل شخصی‌اش را هنوز نتوانسته حل کند».

او نیز بنوعی مورد ارزیابی است. چند صفحه، مستقیم و غیر مستقیم به او اختصاص دارد. در قضاوت و محکوم کردن، ارزیابی از او با استفاده از واژه «برهم‌زدن روابط (انحلال طلبانه)» آغاز می‌شود و در احکام صادره با کاربرد مفاهیم سوال‌برانگیز دیگر ادامه می‌یابد. یکی عنوان می‌کند که «غیرانقلابی» است، در «دفاع» از او کسان دیگری اما برای تیره‌اش مدام از واژه «خائن» استفاده می‌کنند و استدلال می‌کنند که خیر «خیانتی» نکرده است (بگذریم که در مثالها به رهبران چینی هم اشاره می‌شود و بر سر درگمی افزوده می‌گردد). دست‌آخر هم نتیجه مبهم باقی می‌ماند. گویا او «هنوز بطرف دشمن نرفته است. او در سطح جنبش فعال است، باید سعی کنیم که همکاریش را جلب کنیم» (نقل بمعنی خط تأکید از من است). بگذریم. هرچند برایم روشن نشد که چرا دو واژه «غیرانقلابی» و «خائن» معادل قرار داده شده است. جز آنکه آنرا بعنوان وجود ابهامات در پرونده و ناروشتی در «اتهامات» وارده بپذیریم (خواننده خود داند). یعنی چه، به طرف دشمن نرفته است؟ این چه دفاعی است که خیانت نکرده است؟ این چه مثال زدنهایی است که در توضیح موضوع به بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی، فئودال و رهبران چینی استناد میشود؟ آیا فقط در گفتمان حاکم برجپ ایران در آن دوره باید بدنبال ترجمه آن باشیم؟ یا واقعا کارهایی کرده که شایسته چنان عناوینی، یا آن نوع از «دفاع کردن» است؟ کسی هم در آن جلسات نبوده و بخود اجازه نداده است که بپرسد: آخر مرد حسابی، اصلاً این حرفها چه ربطی دارد؟ دیالوگ‌ها نیز بگونه‌ای پیش می‌رود و نقطه‌چین‌ها بنحوی است که در جاهائی نمی‌فهمید، هنوز در باره او حرف می‌زنند یا خیر، حرف فرد دیگری بمیان آمده است. اوست که فرد «مهمی» نبوده و جایگاه مهمی نداشته و به همین دلیل خائن نیست؟ یا خیر منظور مقایسه او با شخص مهمی در خارج از جلسه است؟

کاری نمی‌شود کرد، تیر از ترکش کمان رها شده تا در همراهی با واژه‌های غیرانقلابی و خائن و انحلال‌طلب و اینکه «من هنوز به ریشه انحرافاتش پی نبرده بودم» قلب دوستانان صدیق کمانگر را که دیگر در گوشه و کنار این جهان پراکنده شده‌اند، مورد اثابت واژه‌های زهرآگین قرار دهد. دوستانانی که صدیق کمانگر را از طریق تبلیغات تلویزیونی نشناخته‌اند، او را از نزدیک تجربه کرده‌اند. کسانی که در هر فرصت بدست آمده در این غربت، یادی هم از او می‌کنند و با نگاهی حسرت‌آلود به هم می‌گویند: واقعا که یک رفیق انقلابی صمیمی، قابل اتکا و دوست‌داشتنی بود. حیف شد که دیگر نیست.

کاری نمی‌شود کرد، نصف زندگی ما چپ‌ها در دادگاه‌های خودساخته‌ای سپری شده که بار منفی و مثبت واژه‌ها در آن نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. درون احکامی که هیچ بار قانونی و عقلانی فکرساخته‌ای ندارند. به این حکم از زبان طیب توجه کنید: «در این شرایط دشمن اصلی طبقه حاکم و کشورهای امپریالیستی هستند، ما اگر به اعمال صدیق توجه می‌کنیم می‌بینیم که به صف آنها ملحق نشده است. او بصورت یک خرده‌بورژوا درآمده و با اعمالش نشان داده که در موضع طبقه کارگر نمی‌تواند فعالیت کند» از حرفهایش هم پیداست، نمی‌خواهد از صدیق دل بکند. اما ناچار است که احکام‌اش را درون چنان واژه‌ها و گفتمانی صادر کند. کسی هم برنگشته که پرسد: رفیق، این مورد خاص چه ربطی به کشورهای امپریالیستی دارد؟ نمی‌پرسد، چرا که اگر کسی در این مورد و موارد دیگر در آن جلسه، در نقش پرسشگر ظاهر شود، تمامی ساختمان آن نوع از انقلابی‌گری در یک لحظه فرو می‌ریزد. چرا که اگر پرسد، آن نوع از انقلابی‌گری دیگر زیر سوال است. این را نیز آگاهانه نمی‌خواهند. (هرکسی هم قربانی بالهوسی‌های بازی با واژه‌ها می‌شود چه باک). اما این‌ها دیگر مهم نیست، مهم چیز دیگری است. مهم خود ما هستیم. همین امروز، که قصد قضاوت کردن داریم، که احکام این چنینی را می‌خوانیم و فکر می‌کنیم که صدیق کمانگر و آن‌های دیگر در برابر چنین احکام صادر شده و مبهم، بی‌ربط و بی‌سروتهی، نیازمند دفاع از خود هستند.

صدیق کمانگر چهره شناخته شده است. دلیلی ندارد که من در اینجا داستان‌گوئی بکنم. هر ساله در باره‌اش صحبت کرده‌اند. داستان زندگی مبارزاتی‌اش علنی است، فراتر از چند و چون فعالیتهای تشکیلاتی‌اش در اسناد و خاطرات ثبت شده است. صدیق کمانگر بعد از متشکل شدن این جریان، جزو اولین کسانی بود که دانشگاهش را تمام کرد و از همان سال ۴۹ در سندج مستقر شد و حضوری مستمر در این شهر داشت. در ابتدا و بطور موقت در شهرداری کار میکرد. از سال ۵۰ سربازیش را بعنوان افسر وظیفه در همین شهر آغاز کرد و بعد از آن بعنوان کارآموز و سپس وکیل دادگستری در همین شهر کار و فعالیت داشت.

از سال ۴۸ تا اوائل سال ۵۵ برای صدیق کمانگر (در فعالیتهای سیاسی‌اش) یک دوره کاری است (که نمی‌خواهم وارد جزئیاتش شوم). این دوره کاری، نکات برجسته‌ای دارد. یکی از آنها جذب افراد زیادی به فعالیت سیاسی است. کاری که در همان سالها بوسیله تبلیغات تلویزیونی ممکن نشده بود، بلکه نتیجه فعالیت روزمره، خانه به خانه، با مایه گذاشتن از خود بود. جذب آدمهای بسیاری که در آن سالهای استبداد و زندگی خوچ بختیاری، توی خیابان ریخته نشده بودند که کسانی می‌بایستی میرفتند و فقط جمع‌شان میکردند. برای جذب چنین افرادی باید کار میکردی، زحمت می‌کشیدی و چه بسا در بسیاری موارد خون دل میخوردی و اتفاقا می‌بایستی برای انجام آن، برخلاف جریان حرکت می‌کردی. می‌بایست زور تان و توان اقناع‌کردنتان بر جاذبه‌های دیگر موجود در جامعه می‌چربید، تا کسی را قانع و جذب میکردید. یکی دیگر کسب اعتبار اجتماعی بود (منظور قبل از انقلاب است، با دوران مبارزات مردمی قاطی نشود) که این هم فقط با مایه گذاشتن از خود ممکن می‌گشت. مسلما، (در این دو زمینه) او منحصر بفرد نبود، دیگر رفقاییش نیز با تفاوت‌هایی همین بودند. اما هرکس نیز ویژه‌گی‌های منحصر بفرد خود را دارد، یکی تئوریسین است دیگری نیست. یکی زبان مردم را بهتر می‌فهمد، دیگری با آن مشکل دارد. صدیق کمانگر زبان مردم را می‌فهمید، با آنها زندگی می‌کرد و در بطن زندگی با مردم از زندگی لذت می‌برد. زندگی روزانه‌اش غرق در کتابهایی بود که بوی زندگی واقعی و مردمی را می‌داد. لنین را میخواند از آن می‌آموخت، خواندش را توصیه می‌کرد، اما هرگاه که علاقه‌ای به صحبت کردن نشان میداد، در باره مادرگورکی بود، خوشه‌های خشم جان اشتاین‌بگ بود. عاشق فروغ بود چرا که در کلمه به کلمه آن عمق زیبایی و جاری شدن زندگی را می‌دید. یادآوری این دو نکته بخصوص در رابطه با آن جلسات مهم است. چرا که در آن مقطع، هنوز از تشکیل جمعیت‌ها، نوروز خونین سندج، مبارزه مسلحانه خبری نیست. من هم قصد آنرا ندارم که از کارهای بیاد ماندنی و تاریخی بعدی او مایه بگذارم. حتی اینکه در حاشیه آن جلسات چه میکرد، در این قضاوت، جایی ندارد. در برخورد به آنچه که در آن جلسات در باره‌اش گفته‌اند، تا آن مقطع به اصطلاح کناره‌گیری (اواخر ۵۵) نیز، صدیق کمانگر در فعالیت سیاسی روی پای خودش ایستاده است.

در بخشهای قبلی توضیح دادم. مسئله در مرحله اول به هیچ وجه شخصی نیست. این جریان در پیشبرد استراتژی‌اش (بخصوص در زمینه حرفه‌ای شدن و تعقیب آن از طریق اقدام شخصی برای تغییر موقعیت اجتماعی و پیوستن به طبقه) با بن‌بست مواجه شده بود. چون این امر متحقق نشده بود، این جریان و از جمله خود صدیق کمانگر نیز، (در سال ۵۵) حتی دست‌آوردها را در زمینه افزایش نیرو، گسترش نفوذ اجتماعی بعنوان عناصر چپ، پایگاه‌سازی برای مراحل بعدی را (بنا به تفکر حاکم) نمی‌دیدند و بعنوان کار به حساب نمی‌آوردند. در ضمن باید توجه داشت که در آن دوره، بدلیل استبداد و نبود امکانات ارتباطی، عرصه فعالیت در سطح جامعه بسیار محدود بود. درک از انقلابی‌گری در زیر سیطره چریکیسم آن دوره قرار داشت (حتی با اتخاذ مشی توده‌ای نیز). در آن سالها، اتفاق دیگری نیز افتاده بود. رهبری تشکیلات، دو شقه شده و عده‌ای از آنها نیز در زندان بودند. این به چه معنا بود؟ بدین معنا که دقیقا و در مقطعی که تشکیلات، نیازمند ارزیابی جدیدی از فعالیت‌هایش بر مبنای استراتژی اتخاذ شده بود (بدلیل دستگیری‌ها، همچنین دو شقه شدن رهبری)، قادر به آن ارزیابی و تغییر روش بنا به شرایط موجود نبود (حتی دو سال بعد با اینکه اکثریت رهبری در جلسه حضور دارد این ارزیابی بعمل نمی‌آید و مشکل را دور

می‌زنند. اگر انشعاب نمی‌کنند، فقط یک دلیل دارد. در بیرون غوغاست و دریچه‌ائی هم بسوی پیشمرگانه‌تی باز شده است، یعنی آنها عوض نشده‌اند، بلکه شرایط عوض شده‌است. نکته جالب آنجاست که این صدیق کمانگر و خیلی‌های دیگر در خارج از آن جلسه هستند که با آن شرایط جدید خود را سریع‌تر وفق داده‌اند و دارند کارشان را می‌کنند، این تعداد باید اول خود را قانع کنند). علاوه بر این، نکته‌ائی ناگفته هست که از صورت جلسات به صراحت بیرون نمی‌آید. در آن دوران، در بیرون از زندان، هرگونه سوال، هرگونه شک و تردید در باره راه و روش اتخاذ شده، خیلی راحت بعنوان تزلزل در ادامه راه تعبیر و تفسیر می‌شود. گفتم از یکسو دستاوردهائی که در عرصه افزایش نیرو در بین روشنفکران و رواج افکار چپ وجود داشت، به حساب نمی‌آمدند (از آن صورت‌جلسات می‌شود بیرون آورد).، از سوی دیگر هیچ ابهامی در این مورد که آیا درست حرکت می‌کنیم، جا نداشت. اگر به صورت جلسات نگاه کنید، در گفته‌های همه‌ی حاضران در جلسات این نکته نهفته است. همه در اوئل ۵۵ در مورد ادامه فعالیت به آن شکل، دچار تردید شده‌اند. این را میشود دید(بخصوص در سخنان ساعد وطندوست و محمد حسین کریمی، حسین مرادیگی). چرا؟ چون از یکسو تشکیلات گسترش پیدا کرده، از سوی دیگر با گذر زمان و در جهات اصلی(جذب زحمتکشان) راندمان کار راضی کننده نیست، خودشان نیز هنوز کارگر نشده‌اند(از سخنان پیداست. تا حدودی زحمتکشان نیز جذب شده‌اند، اما رضایت خاطری هم از روش کار با آنها مشاهده نمی‌گردد). آری رهبری کارها در بیرون(باتوجه به مشکلات موجود، با توجه به برداشت‌های موجود، با توجه به ناتوانی در تحلیل موضوع) دچار مشکل شده است. به همین دلیل، طرح مسائل و مشکلات در بین افراد رهبری کننده در بیرون به شدت شخصی میگردد. به نمونه‌ائی اشاره می‌کنم.

گویا توسط صدیق کمانگر مسائل پیمانکاری (شرکت موژر که متعلق به ساعد وطندوست بود) به شکلی نادرست به موکریان منتقل شده‌است. دلیل؟ برای آنکه با توسل به آن "انحرافات" پنهان خود را بپوشاند. محمد حسین کریمی از این موضوع(گویا بعنوان یک فرصت) استفاده می‌کند تا با عمده کردن ضعف‌های سندج، رهبری خود را تثبیت کند(بنا به مسائل مطرح شده در سند). در آن اسناد به خواننده اینگونه القا می‌شود که انتقادات این چنینی، از جانب آن دو نفر در جهت پوشاندن انحرافات اساسی تر و همچنین اتخاذ روش‌های توطئه آمیز بوده‌است. این یک نمونه است. این نمونه کوچک، بما نشان میدهد که رهبری موجود در بیرون، چگونه در آن شرایط، بجای درگیر شدن با بن بست سیاسی بوجود آمده به شکلی انحرافی با مشکلات درگیر شده‌است(این حکم شامل حال خود صدیق کمانگر هم می‌شود). که این موضوع حتی در آن جلسات نیز(و بعد از سپری شدن دو سال نیز) هنوز یکی از بهانه‌ها برای پرداختن به آن بن بست سیاسی است. واقعیت ماجرای پیمانکاری هم در اساس به آن شکلی نبوده و نیست که در آن جلسات از آن سخن بیان آمده است. بخصوص آنجا که مسائل صدیق کمانگر مطرح می‌شود.

در همین اسناد، پائین تر و در آنجا که دیگر مسئله صدیق کمانگر مطرح نیست، ساعد وطندوست، از این موضوع (مسائل پیمانکاری) واقعی تر حرف می‌زند (آنجا که در باره خودش می‌گوید). او می‌گوید: «بعلاوه وضعم را با رفقای دیگر در پیمانکاری نمی‌توانستم ادامه دهم. دیگر مرتب از من انتقاد می‌شد و بحرفهایم گوش نمی‌دادند.» (ص ۳۲۶) واقعیت این است که آن پروژه، پروژه‌ای فرعی نبود که تنها به ساعد وطندوست مربوط باشد، خودش هم خوب می‌داند. مالکیت و سرمایه‌اش متعلق به او بود، مدیریت و مسئولیت‌اش با او بود، زحمت اصلی‌اش را او می‌کشید، اما در عین حال، این یک پروژه کاری و سیاسی در چارچوب فعالیت‌های آن جریان بود. اینکه پیمانکاری مال او بود یک گوشه واقعیت است. گوشه دیگری این است که خیلی‌های دیگر به آن پروژه مرتبط بودند. جلیل معین افشار هم بود(استاد جوشکار). توفیق سلیمی نیز بود(بنا) (معروف کیلان مشهور شاگردش بود). کامبیز قبادی هم بعنوان دستیار در آنجا امورات را میگرداند. فعالین کارگر دیگری هم به آنجا رفت و آمد میکردند و در آنجا کار میکردند. همه نیز نوعی از ماهیت آن پروژه مطلع بودند. روزانه ده‌ها زحمتکش از اهالی آن منطقه در آنجا کار میکردند. صدیق کمانگر نیز هفته‌ائی چند بار از طریق این افراد، نوعی(و بعنوان کارسیاسی) با مسائل آنجا درگیر بود. او با جلیل معین افشار و توفیق سلیمی سالها بود که ارتباط تنگاتنگ و نزدیکی داشت(ارتباط با دیگران را دیگر نمی‌گویم). به همین دلیل، مسائلی که در این پروژه از طریق این افراد روزانه و بطور طبیعی مطرح می‌شد پایان ناپذیر بود. مسئله تنها صدیق کمانگر نبود. مسئله پیمانکاری، تنها مسئله ساعد وطندوست نبود، مسئله آنهایی که نام بردم و همینطور ادیب وطندوست و فعالیت‌هایش هم بود. و... قصدم اشاره به نادرست مطرح کردن مسائل در آن جلسات است. اگر صدیق کمانگر هرباره مسئله پیمانکاری را مطرح کرده، این نبوده که توطئه‌ائی در کار بوده‌است. یا خواسته باشد علیه ساعد وطندوست اقدامی بکند، بلکه بطور طبیعی از اساسی ترین پروژه آن دوره مدام حرف زده است. از درگیری‌ها و مسائل پیش آمده و روزمره در این پروژه حرف زده‌است. در کی منفی از آن داشته؟ ممکن است. با ساعد وطندوست اختلاف داشته؟ ممکن است. اما یک واقعیت را نباید فراموش کرد. صدیق کمانگر که مستقیماً در آنجا کار نمی‌کرد، از طریق دیگرانی که در آنجا کار می‌کردند، از مسائل آنجا با خبر می‌شد. این دیگران، اکثراً در آنجا هم نان شب‌شان را درمی‌آوردند، هم کار سیاسی می‌کردند. فرق داشتند با کارگر روستائی که به آنجا فقط بعنوان منبع درآمد نگاه می‌کرد. این یعنی چه؟ یعنی هر کدام با آن پروژه دویار، نه یک بار مسئله داشتند. صدیق کمانگر هم در جریان آن بود. نمی‌گویم که در انتقال مسائل الزاماً درست عمل کرده‌است. بدون شک او هم در آن دوره، در آن موقعیت، چه بسا در تحلیل وضعیت درست برخورد نکرده است. چه بسا او نیز به دلالتی از طرح مسئله در چارچوب عمومی تری مشکل داشته است(این اسناد نشان میدهد که حتی در آن جلسات با حضور کل رهبری آن جریان(بعد از دو سال نیز)، هنوز قادر به تحلیل درست مسئله نیستند)؛ در شرایط بحرانی همه اینها ممکن است. در شرایط بحرانی، وقتی که درد را شناسی، یا بدلالی نخواهی شناسی، اول روابط تخریب می‌شود، بعد تهمت‌ها بدنبال آن می‌آیند. روابط به دلالت دیگری تخریب شده بود، نه اینکه توطئه‌ائی علیه کسی در کار بوده‌باشد. من با دقت، (سطر به سطر) بارها و بارها این سند را خواندم تا از

مضمون اصلی آن سر در آورم. به این نتیجه رسیدم که محمد حسین کریمی آن اعترافات را کرده است، برای آنکه دست از سرش بردارند. بنظر میرسد که او از همان سال ۵۵ دارای نظراتی بوده، اما فضا را برای طرح مسائلی مناسب ندیده و در عین حال نمی‌خواست از آن جمع دست بکشد (بنظر میرسد که دیگران نیز می‌دانند). به همین دلیل به او بارها اتهام بی‌شهامتی در ابراز نظر را می‌زنند.

منظورم در اینجا ارزیابی و چگونگی بحث افراد حاضر در جلسه در باره آن مورد خاص بود. چه اتفاقی افتاده است؟ صدیق کمانگر چه مسائلی را به غلط انتقال داده است؟ آیا می‌بایست از پیمانکاری حرف می‌زد که آن همه آدم مرتبط با این جریان در آنجا کار می‌کرده‌اند، یا خیر، حق نداشت که حرف بزند؟ اگر حق داشت؟ آیا حق داشته از انتقادات افراد آنجا حرف بزند یا نزند؟ اگر زد، مشغول توطئه بوده است. آیا درست است که خواننده بدون اطلاع از ماجرا، آن سطور را بخواند و بپذیرد که فلانی توطئه گر بوده است؟ یا اینکه خیر، بخواند و نتیجه بگیرد که عجب، اینها چه مشغولیاتی داشته‌اند. شاید خواننده فکر کند که حداقل شرکت کنندگان در جلسه می‌دانسته‌اند در باره چه صحبت می‌کنند، این ابهامات صرفاً برای خواننده بعدی پیش می‌آید. اما روش بررسی موضوع این را نمی‌گوید. چون حکم از قبل صادر شده و تکلیف صدیق کمانگر از قبل روشن شده است. آنها در آن جلسه، بگونه‌ای و به شکل حاشیه‌ای، دارند در باره کسی که در گذشته گویا مرتکب جرمی شده و اثبات گشته است حرف می‌زنند، که اشکالی ندارد، اما کسی نیست که به آنها بگوید: اگر این چنین است و دادگاه مربوطه در جای دیگری (گیرم منصفانه) برگزار شده، چرا حداقل مسئولانه برخورد نمی‌کنید و گزارش آن دادگاه و نتایج آنرا (دادگاهی که قاعدتاً دو سال قبل از آن باید برگزار شده باشد) به جلسه نمی‌دهید؟ چرا در این جلسه بجای دادن آن گزارش، دوباره به این شکل ناقص و مبهم (در دو سال بعد از آن) وارد یک پرونده بسته شده می‌شوید و دوباره حکم صادر می‌کنید؟ این هم، دوباره خودش یک ابهام دیگر است. آیا در آن جلسه کسی به حکم صادره اعتراض کرده بود که پرونده دوباره باز شده بود؟

البته آنچه را که گفتم تنها به مسئله پیمانکاری بر نمی‌گردد، منظورم روش بکار گرفته شده در مورد کسی است که خودش در جلسه حضور ندارد. چهل سال از آن مسائل گذشته است. مسئله دیگر این نیست. مسئله دفاع غیر لازم از صدیق کمانگر مطرح نیست و لزومی ندارد. وقایع بعدی و رویدادهای بعدی تاریخی نیز بما می‌گویند که او نیازی به دفاع از خود ندارد. گیرم صدیق کمانگر مجرم هم بوده باشد، خدمات بعدی او تا آنجا درخشان است که کل سابقه قبلی و سخن گفتن از آن را غیر الزامی می‌کند، سخن بر سر خود ما قاضی‌هاست که خیلی راحت و در هر زمینه‌ای اسیر واژه‌های پوچ می‌شویم و اجازه می‌دهیم که خیلی راحت با عقل و روح و روانمان در محافل بازی کنند.

نمونه دیگر، اتهام "انحلال طلبی" است (واژه‌ای که یکبار در ص ۵۹ بکار گرفته می‌شود، اما در گفتمان حاکم در برخورد به موضوع، غیر مستقیم جاری است). این دیگر خیلی شور است. خود این افراد، در آن جلسات، در جاهای زیادی از خود انتقاد می‌کنند که دست رد به سینه خیلی‌ها زده‌اند (چون بقول آنها روشنفکر بوده‌اند و روشنفکر در معنای ایرانی‌اش یعنی کسی که در آن دوره دیپلم‌اش را گرفته است)، با رها اقرار می‌کنند که تنها، فقط خودشان را به حساب آورده‌اند، که گویا، نمی‌دانسته‌اند با بسیاری از آدم‌های دور برشان چکار کنند، با چنین انتقاداتی از خود، کم هم نمی‌آورند، تازه به یکی یا کسانی نیز اتهام "انحلال طلبی" می‌زنند. این که هیچ، بر اساس مندرجات در آن سند، (خود مضمون شروع آن جلسات)، می‌توان ادعا کرد که خود آن جلسات دارای مضمونی کاملاً انحلال طلبانه است. وقتی که به جنبه منفی آن نگاه می‌کنید. خانه بعضی‌ها آباد که خیلی چیزها را در آن جلسات می‌شنوند و جلسه را ترک نمی‌کنند. حرف بقیه را نمی‌زنم. همین خاطرات را بدقت بخوانید تا متوجه شوید که تک تک آنها از همان سال ۵۵ با این افکار انحلال طلبانه زندگی کرده‌اند. حال گیریم که در آن وسط شعب ذکر یائی یا در کارخانه بوده یا در زندان، در جلسات هم حضور نداشته که اعتراف کند. چگونه است که در همان شروع و با آن ویژگی به کسی که در جلسه نیست تا از خودش دفاع کند با فراغ بال چنان اتهامی زده‌اید؟ در حالیکه خود شروع جلسه ماهیتی انحلال طلبانه دارد، اما نهایتاً، این غریزه سیاسی آدم‌ها از یکسو، تمایل آنها به سازش، همچنین فشار جنبش در بیرون از سوی دیگر است که مانع عملی شدن آن می‌گردد.

این دو نمونه را نیز عمداً آوردم تا معیاری باشد برای آنکه خواننده در قضاوت اسیر آن مفاهیم "غیر انقلابی" و "خائن" و "انحراف" و زندگی شخصی نشود. واقعیت زنده اگر درست بازسازی شود خیلی پیچیده‌تر از فضای آن جلسات است. از اشاره به دو نکته ساده شروع کردم تا بگویم در توضیح مسائل پیچیده‌تر نیز همین فضا حاکم است. در قضاوت این‌ها را باید در نظر گرفت. لذا، می‌توان ادعا کرد که خود سند همانگونه که در اول نوشته اشاره کردم بعنوان یک سند تشکیلاتی معتبر است. اما بنا به واقعیت ماجرا و استدلال فوق، در آن سند معتبر، هر آنچه را که در مورد صدیق کمانگر در آن سند گفته‌اند فاقد هر نوع اعتباری است. اولاً، صدیق کمانگر خودش آنجا حضور ندارد، پس طبق روال و مضمون جلسه انتقاد از خودی از خود نداشته و به همین دلیل انتقاد به او نیز انتقاد نیستند که هیچ، بلکه صدور احکامی هستند که حتی بنا به معیارهای تشکیلاتی هم فاقد وجه قانونی‌اند. اما مسئله صدیق کمانگر چه بود؟

هیچ کس، هیچ چیزی را از صدیق کمانگر کشف نکرده بود. این توصیفی واقعی از ماجرا نیست. صدیق کمانگر خودش آمد، شهادتش را هم داشت، خودش در باره خودش (آنگونه که رسم آن دوره بود) شروع کرد به انتقاد کردن از خودش، با همان ادبیات، همان درک از مقوله انحراف، که خود او هم مثل بقیه در آن زمینه استاد بود، چیزهایی در باره خودش گفت و عوارض‌اش را هم در مناسبات با آن تشکیلات، سالهای متمادی دید. اما از آنجا که مبارز بود،

تشکیلاتی را که در ساختنش زحمت بسیاری کشیده بود دوست داشت، همچنین پای عوارض اشتباهاتش می‌ایستاد، آن برخوردها را هم سالها تحمل کرد و دم برنیآورد.

اینکه ساعد و طندوست با بعضی از کارهای صدیق کمانگر، از طریق جمیل ذکریائی آشنا شده‌است (این جمله مهمی است) که حتما واقعت را می‌گوید، فقط یک چیز را می‌رساند: اینکه آن دو نفر در آن دوره روابط خوبی (و به هر دلیل) با هم نداشته‌اند. والا قضیه می‌بایست برعکس می‌بود. جمیل ذکریائی می‌بایست از طریق ساعد و طندوست با آن مسائل آشنا می‌شد. در آن دوره بودند کسانی هم که از ماجرای انتقاد از خود صدیق کمانگر (که در سند عنوان انحرافات صدیق را بخود گرفته است) خبر نداشتند. که ساعد و طندوست سعی می‌کرد، توجیه‌شان کند. خود اومی گوید: «او عملاً عقب‌نشینی کرده بود و من آن را پیش‌بینی می‌کردم. من نمی‌توانستم به تنهایی تصمیم بگیرم و برایم مطرح بود که وضع او را به رفقا گزارش دهم که آنها تصمیم بگیرند. برای تفهیم رفقای محفلی هم با توجه به روابط خودشان کوشش به شناساندن وی کردم. آنها در مجموع نارضایتی از وی داشتند و خودش هم با چند کسی صحبت کرده بود که نمی‌تواند ادامه دهد» (ص ۲۳۷) او در جای دیگری می‌گوید که خود صدیق به جلسه چهار نفره نیامد. در جای دیگری می‌گوید که در جلسه نمی‌خواست حرف بزند. یا اینکه، گویا در جای دیگری مسائلی را مطرح کرده‌است. معنای اینها چیست؟ اینکه این دو نفر و تا آنجا که به ادامه روابط تشکیلاتی مربوط است، دیگر و به هر دلیل نمی‌توانسته‌اند با هم کار کنند. البته صدیق کمانگر عقب‌نشینی نکرده بود، بلکه در جایی تصمیم گرفت و کلیه روابط تشکیلاتی‌اش را قطع کرد و با این جمع تا مدتها تا تغییر اوضاع اجتماعی دیگر ادامه نداد. این آن اقدامی است که دیگران را مجاز کرده است که هر آنچه دلشان خواسته، در آن جلسات بگویند و در مقابل آن هم پاسخگو نباشند. طرف، خودش هم هیچگاه نخواست به آن دوران برگردد. سالها شایعات و اتهامات وارده را می‌شنید و دم بر نمی‌آورد. چرا؟ چون نهایتاً کناره‌گیری کرده بود. او آنقدر مکانیسم‌های این جریان را می‌شناخت که بداند، در چنین حالتی حرف زدن بی‌معناست.

داستان سرائی نمی‌خواهد. در آن بن‌بست، صدیق کمانگر، طرف اصلی صحبت خیلی‌ها در شهر سنندج بود. آری این درست است که در انجام کارهایش مثل سابق نبود، اکثر رفقای اصلی‌اش نیز در زندان بودند و این خیلی بر روحیاتش تأثیر داشت. در چنین حالتی، ناگهان تصمیم گرفت و شروع کرد به انتقاد از خود کردن، دقیقاً به همان شکل (و بدتر از آن) که در شروع آن جلسات می‌بینید. با این تفاوت که در آن جلسه ده‌نفر آدم یکجا نشسته‌اند و جلسه رسمی است، اما او جلسات را بگونه‌ای محفلی و حتی تک نفره برگزار کرد. از جمله با من از یکسو و با جمیل ذکریائی از سوی دیگر چنین نشستی داشت (من از جلسه‌اش با جمیل از طریق خودش و همچنین جمیل مطلع شدم، اینکه با ساعد و طندوست جلسه‌ای در این باره داشت یا نه، خبر ندارم. تفاوت دیگری هم بود. انتقاد از خودش خیلی شخصی بود. نه اینکه چنین انتقاداتی سابقه نداشت، سابقه داشت و معمولاً با خوشی و خرمی هم تمام می‌شد. چرا که می‌گفتند طرف از خود صداقت نشان داده و لذا این نه تنها بمعنای پایان کار نبود، که هیچ، بلکه می‌توانست آغاز شروع جدیدی نیز باشد). صدیق کمانگر نیز چه بسا با انتظار همین نتیجه (البته شاید بنا به دلایل دیگری نیز که من از آن خبر ندارم) به آن دست زد، والا کم‌کاری‌هایش (نسبت به گذشته) آنقدر نبود که آن خودزنی مرسوم را توجیه کند. تازه همه به بن‌بست رسیده بودند (که دلایل‌اش را توضیح دادم) مشکل دیگری هم وجود داشت. در آن شرایط در شهر سنندج، خیلی‌ها چشم بدهان او، همچنین ساعد و طندوست دوخته بودند و از این جنبه هم، این قضیه در آن شرایط مشکل‌ساز شد. امروزه می‌توانم بگویم که کارش در آن شرایط، بهیچوجه فکر شده نبود. آن روش محفلی برای انتقاد از خود نیز، مشکل دیگری بوجود آورد. افراد این محافل نه بصورت منظم و تشکیلاتی، اما محفلی همدیگر را در سطح شهر می‌شناختند (خودش هم خارج از رابطه تشکیلاتی روابط محفلی زیادی داشت). نتیجه چه شد؟ بیا و باقالبی بار کن. پچیچ‌ها و شایعه سازی باب شد. چه پیش آمد و نیامد ارزش بازگو کردن را ندارد. اینکه در محافل چه تفسیرهایی از آن شده، اشخاص بر فراز ابرهای خیال به کجاها از زندگی خصوصی‌اش مجانی سفر کرده‌اند، از آن سو، جمیل بگونه‌ای تشکیلاتی چه چیزی از گفته‌های خود صدیق کمانگر، همچنین تفسیرهای محافل را به ساعد و طندوست منتقل کرده است، خدا می‌داند، که و طندوست می‌گوید من از طریق جمیل به بعضی کارهای او پی بردم. یا همینطور از محافل دیگر چه بدست آورده، خود او چگونه مسائل را به مکرانی‌ها انتقال داده‌است، خدا داند و من نیز نمی‌دانم. اما یک چیز را می‌دانم. با قطعیت می‌توانم بگویم. اینکه در عرض چند ماه، فضائی برای صدیق کمانگر در آن محافل ایجاد شد که نتواند به کارش ادامه دهد. هیچ چاره‌ای دیگری هم نداشت، جز آنکه استعفاء بدهد. این واقعت آن چیزی است که همه باید از آن بدانند. خود ساعد و طندوست در این اسناد می‌گویند که «آنها پیش‌بینی می‌کردم» (حتی در گفته‌هایش می‌گوید که فکر می‌کرده بعد از صدیق، نوبت خود او هم می‌رسد).

صدیق کمانگر آمد و گفت، من دیگر و تحت هیچ شرایطی حاضر به ادامه این روابط نیستم. بعد از آن نیز ادامه نداد. روابط اجتماعی‌اش با همه (بجز افراد معدودی) سر جایش بود. در عوض نیز، نیرویش اتفاقاً آزاد شد، اما طول کشید تا پی ببرد چه سعادت‌ی برویش در گشوده است. بعد از این ماجرا بود که بمانند یک وکیل حرفه‌ای توانست روی کارش متمرکز شود و خیر و برکت ناشی از آنرا هم به دیگران برساند. ازدواج کردنش مربوط به آن دوران نبود، اوضاع عادی شد، بعد از آن ازدواج کرد (در آن موقع این خودش یک جرم بود، اما او ارتکاب چنین جرمی را وقتی مرتکب شد که دیگر نه به رفقایش بلکه می‌بایست در مقابل مدعیان دیگری پاسخگو باشد. در آن فرهنگ و جامعه این تنها تشکیلات نبود که در مسائل خصوصی آدمها دخالت می‌کردند، هر کسی و به هر بهانه‌ای خود را در این زمینه محق می‌دانست).

آیا اقدامش انحلال طلبانه بود؟ به هیچ وجه چنین نبود. او فقط به روابط تشکیلاتی خودش خاتمه داد. به روابط محفلی مشکل ساز و بی نتیجه برای خودش خاتمه داد. حتی یکنفر را نیز تشویق به اقدامی نکرد. حتی یک کلام در هیچ محفلی علیه کسی حرفی نزد. فعالیت سیاسی اش را اتفاقاً و بعد از آن سامان دیگری داد. دخالتش در داریسیران مربوط به این زمان است. رفت و آمد به تهران و ارتباط با محافل حقوق بشری مربوط به این دوره است. اگر هم در آن دوره و در تشکیلات می ماند، کاری از دستش برای اصلاح آن مناسبات ساخته نبود. در همان صورت جلسات میخوانید، عبدالله مهتدی و ایرج فرزاد آزاد شده اند، اما قادر به برگزاری یک جلسه عمومی نیستند، که هیچ، تازه تهدید به انشعاب کردن هم می رود که جدی شود. اما فواد مصطفی سلطانی که برمیگردد، دیگر جامعه به حرکت در آمده است. تغییر شرایط اس که خداحافظی با آن دوران را ممکن می کند.

در خاتمه

در دوره استبداد شاهی که با خارجه نشینی فرق می کرد، "انتقاد و انتقاد از خود" یک روش برای اصلاح امور بود. این روش نیازمند یک نگاه تاریخی درست است. نه اینکه دفاع کردن از اشخاص را الزامی کند. من میدانم که بلافاصله تناقضی در خواننده ایجاد می شود. بین آنچه که افراد در باره خودشان در آن جلسات می گویند از یکسو و شناخت جامعه از آنها از سوی دیگر؛ شناختی که فقط از طریق رسانه های تبلیغاتی طیف کومه له در افکار عمومی شکل داده شده است. اما نهایتاً این خود ما هستیم که با نگاهمان به آدمها و این تاریخ به قضاوت های ممکن شکل میدهیم. قضاوت هایی که در هیچ موردی ثابت نمی مانند.

چرا قضاوت نادرست می شود؟ چون مؤلفه های ما برای قضاوت شخصیت های مبارزاتی سر جای خود نیستند. منظورها و اهدافی که تعقیب می کنیم به شناخت واقعی اشخاص و رویدادها خدمت نمی کنند. هر کرداری را فقط در زمان و مکان خودش با در نظر گرفتن عوامل بسیار میتوان مورد قضاوت درست قرار داد یا آنرا فهمید. خارج از اینها، مسائل درشت و ریز بیشتری هم وجود دارند که باید مدنظر قرار گیرند. مثلاً خیلی کارها بود که در آن زمان انجامش برای آدمها "انحراف" محسوب می شد. بکارگیری مفاهیم در آن جلسات اساساً معانی دیگری را می رسانند که باید بخود زحمت داد آنها را نیز در زمان و مکان خود و با در نظر گرفتن فرهنگ و اخلاقیات حاکم در آن دوره مدنظر قرار داد و...

مهم نیست که آن جلسات، کنگره یا چیز دیگری بوده است؛ گرچه باید پذیرفت که گفتگوها، در مواردی نیز به "روانکاوای همدیگر" و "خودزنی" و "اتهام زنی" همراه گشته است. مهم در آن دوره، نتیجه آن است. جلسه گرچه بسیار بد آغاز میشود و آزار دهنده است اما در آخر به یک نتیجه مثبت می رسد، که ایجاد یک رهبری است که در مدت کوتاهی نه تنها سمپاتیهای این جریان، بلکه بسیاری از گروه های پراکنده چپ در کردستان را برای وارد شدن به فازهای جدید به دور خود جمع می کند.

. از آن سند می توان خیلی چیزهای مثبت و منفی در آورد، با یک نوع نگاه میتوان از آن صداقت را بیرون کشید و با نگاهی دیگر روانکاوای و خود زنی را برجسته کرد. در جایی می توان خواند و متأثر شد، در جاهائی می توان خندید. در جاهائی نقدهای آبدکی، در جاهائی نقادی عمیق، در جایی بی چشم اندازی، در جایی نبوغ در تشخیص روند اوضاع را دید، چرا؟ برای آنکه آدمهائی زنده بدون آنکه خود و موقعیتشان را فراموش کنند، در تلاش هستند که در بین خود - به هر طریق ممکن - اتحاد عمل جدیدی را شکل دهند، اتحاد عملی که با نیاز مبارزه در آن دوره خوانائی دارد. این هدفی است که نهایتاً نیز ممکن میگردد، حتی با دور زدن مشکلاتی که از مدتها قبل با خود یدک می کشیدند. آنها با این اقدام خود نه تنها زمینه را برای اتحاد خود در آن دوره بلکه برای گروه های دیگر نیز فراهم می کنند. افرادی از این گروه های پراکنده که هنوز در قید حیات هستند، شاید بگونه ای قابل فهم، بخود حق بدهند که با استناد به آن شروع بد، بنالند و بنویسند که: «می بینید، اینها مالی نبودند، ما بودیم که فلان کار و بهمان کار را کردیم و اینها با این وضع شان آمدند و سوار جنبش شدند» و برای اثبات آن به دویست صفحه اول این مباحث اشاره کنند که به اصطلاح "خودزنی" بیمارگونه بوده است، اما دست آخر نمی توانند نتیجه آنرا که نه در خود آن جلسات (در آنجا آدمها فقط با هم متحد شدند) بلکه در بیرون آن جلسات به واقعیت تاریخی تبدیل شد، انکار کنند. البته این معجزه را در آن دوره و در اساس، انقلاب ایران و جنبش کردستان ممکن کردند. خاصیت انقلابات همین است، والا آدمها و جریانات - بخصوص چپ - هیچ راهی جز پوسیدن ندارند، حتی اگر درخشان ترین ایده ها را هم داشته باشند. باید از خود نیز پرسید که آیا در آن دوره (بخصوص در کردستان) جریان دیگری هم غیر از کومه له توانست از برکات آن جنبش بهره ببرد؟ خیر. چرا که اگر چنین وحدتی بدست نمی آمد، خبری هم از کومه له نبود. کومه له ای که صدیق کمانگر حتی بعد از آن مسائل نیز لحظه ای تردید نکرد و (آنجا که لازم بود کومه له حضور داشته باشد) گفت من نماینده کومه له ام و کسی هم نه اعتراض کرد نه بیاد خود آورد، که در باره اش سه ماه قبل از ان چه گفته است.

وحید عابدی ۱۵،۰۵،۲۰۱۶.

